



تاریخ افلاطونی هنر/ چرا افلاطون شاعران را از شهر می راند؟

وقتی افلاطون، شعر را به عنوان اساس تفکر و فرهنگ یونانی رد و آن را صرفاً در حد عاملی تبعی نسبت به فلسفه معرفی می کند، در حال بیان طرحی جدید در تفکر است که احتمالاً در تاریخ سابقه نداشته است.

وقتی افلاطون، شعر را به عنوان اساس تفکر و فرهنگ یونانی رد و آن را صرفاً در حد عاملی تبعی نسبت به فلسفه معرفی می کند، در حال بیان طرحی جدید در تفکر است که احتمالاً در تاریخ سابقه نداشته است.

خبرگزاری مهر، گروه دین و اندیشه - سید مهدی ناظمی قره‌باغ: بسیاری گمان بر این دارند که افلاطون در دیدگاه جسورانه ای که نسبت به شاعران (به مثابه مصداق اصلی هنرمندان) داشت و این قول که «اغلب ایشان از آنجا که تربیت درستی را برای طبقه پاسداری پی نمی گیرند باید از شهر بیرون رانده شوند»، صرفاً درگیر سوء تفاهمی بوده است و با کمی حک و اصلاح می توان دیدگاه او را ترمیم کرد. البته هر دیدگاه فلسفی قابل این هست که به مرور و بسته به نظر محشّیان و مفسران، ترمیم شود، ولی آیا نظری که افلاطون نسبت به وضع و مقام شعر داشت، یک نظر حاشیه ای و فرعی در تفکر او و اصلاً در تفکر فلسفی است؟

آیا کسانی که قصد تعدیل افلاطون را دارند و نیز کسانی که از نظر او برآشفته اند و با شعارهایی مانند لزوم آزادی و خلاقیت هنر و هنرمند و شهروند، گمان مخالفت با افلاطون دارند، متوجه اهمیت تاریخ سازانه و اساسی نظر افلاطون شده اند و آیا کسی از بزرگان فلسفه تا کنون توانسته است از این اساس گذر کند؟

افلاطون در تعرضی که نسبت به شاعران دارد، مواجه با وجهی فرعی از فرهنگ یونانیان نیست. فرهنگ یونانی، شاید بتوان گفت مانند اغلب فرهنگهای اسطوره ای آن زمان، اساسی شاعرانه دارد و حتی حکیمان و نیز فیلسوفان آغازین یونان، کمابیش «شاعرانه» به طرح دیدگاه می پرداختند. توجه افلاطون نه به آن چیزی است که ما امروز شعر می پنداریم، یعنی مثلاً خلاقیت‌های عده ای از اهل ذوق برای تفنن یا حداکثر تذکر به زندگی زیباتر و بهتر، بلکه به مقامی است که شعر در «تربیت» دارد. این مقام، شعر را مبدل به منبعی کرده است که با آن، انسان یونانی خود را و مبداء و مقصد خود را در زندگی تفسیر می کند. وقتی افلاطون، شعر را به عنوان اساس تفکر و فرهنگ یونانی رد و آن را صرفاً در حد عاملی تبعی نسبت به فلسفه معرفی می کند، در واقع در حال بیان طرحی جدید در تفکر است که احتمالاً در تاریخ سابقه نداشته است.

چارچوب کلان و حداقلی طرح افلاطون، چارچوبی نیست که توسط اندیشمندان زیادی دچار چالش یا بحران شده باشد، بلکه بر عکس در تمام تاریخ پس از افلاطون کمابیش کل کره زمین از همین طرح متأثر شده است. در طرح افلاطون، شعر دیگر یک الهام یا تأسیسی از یک حقیقت نیست. شعر از نظر افلاطون، نظری که دست بر قضا به نظر مردم امروز هم نزدیک است، خلاقیتی است بشری برای بیان حقیقتی از قبل موجود. در مقابل، فلسفه بیان خود همان حقیقت یا حداقل تقرب یا جستجوی همان حقیقت است.

پس به عبارت دیگر، نظر افلاطون درباره شعر، وابسته به نظر او درباره حقیقت است. از نظر افلاطون، استعاره نه خانه حقیقت، بلکه انحرافی از سر ذوق در حقیقت است که اگر مفید حال مدینه باشد می توان آن را پذیرفت و اگر نه، باید آن را دور ریخت. در واقع حقیقت و نا-حقیقت، در ریشه خود، فاقد زبان استعاری یا اشارت هستند. حقیقت، امری روشن است و بنابراین زبان آن نیز زبان عبارت است و نه زبان اشارتی که ذاتاً رو به سوی سایه-روشن دارد.

تعبیر کلی افلاطون از حقیقت، به مثابه امر روشن در برابر امر ناروشن، که نافی نگاه استعاری و سایه-روشن نسبت به حقیقت است، همچنین و تبعاً تقدم رتبی فلسفه به عنوان متولی این حقیقت نسبت به شعر، به عنوان نوعی بافت ذوقی موفق یا ناموفق از این حقیقت، چیزی است که از همان ابتدا در ارسطو و سپس در کل تاریخ دوره میانه اسلامی و مسیحی و سپس در تاریخ مدرن و از آن طریق در کل جغرافیای فرهنگی انسان امروز بسط پیدا کرد.

فرهنگ انسان امروز، یعنی فرهنگ مدعی عقلانیت چه از نوع فلسفی و چه از نوع علمی (که خود طفیلی همان عقلانیت فلسفی است) چیزی جز یکی از ظهورات این طرح افلاطونی نیست. هر نوع نقد و بررسی شعر و شاعر، اعم از بررسی علمی مدرن یا فلسفی مدرن یا حتی تا حدی، بررسی ادبی در سنت پیشینیان، ناشی از این نوع تقدم فلسفی-عقلانی است. تقدمی که بر اساس آن، حقیقت در مقامی بالاتر از مقام شعر و الهامات شاعرانه، یافت یا مشاهده می شود و در مقامی نازل تر، توسط اهل ذوق، بافت شعری خود را می یابد و بنابراین است که می تواند درباره شعر و شاعر و... سخن از نقد و ارزیابی صورت و محتوا

وضع ظاهری دنیای امروز، دنیایی که با خط کشی های دقیق و بی پایان و با ادعای تصویر روشن و واضح و متمایز چیزها خود را به ما معرفی می کند، بی ارتباط به همین تقدم عقلانیت بر شاعرانگی نیست. دنیای امروز انسان، دنیای متافیزیک و علم و ایدئولوژی و جهان بینی و جهانگیری، دنیای تقدم بالفعل و حاضر بر بالقوه و غایب است: تقدم امر متمایز بر امر متواصل، تقدم روشنی بر کنایی بودن، تقدم حقیقت ناب و سره بر حقیقت استعاری، تقدم انسان «عقل» و چیره دست بر انسان «شاعر» و همدست، تقدم رویارویی با چیزها بر همراه شدن با چیزها....

پس چه بسا اگر افلاطون امروز ظاهر می شد و با خود مدرن خویش با ما سخن می گفت، مخالفتی با آزادی و خلاقیت بیشتر شاعران و هنرمندان نمی کرد. چرا باید مخالفت کند وقتی این خود او بود که شاعر را به مثابه خالقی بشری به ما معرفی کرد؟ با کمی غلو می توان گفت افلاطون حتی با نیچه نیز مخالفت نمی کرد، زیرا نیچه هم نوعی افلاطون، (افلاطون وارونه) است که شعر را خلاقیت بشری می داند. یکی خلاقیتی می داند برای ظهور قدرت و دیگری خلاقیتی می داند برای ظهور حقیقت. در هر دو حالت، حقیقت (یا به قولی وجود) از قبل معین و مشخص در فلسفه ای، افلاطونی باشد یا نیچه ای، تعبیری ثابت و مستقر یافته است و شاعر این تعبیر را از مرتبه نظم ذاتی و عقلانی به مرتبه نظم حسی درمی آورد.